

امرای محلی غور

ناحیت غور دراز منه قبل از اسلام وارد و اولیة اسلامی دارای حکومت های خورد و ریزه بوده که توسط امراء و شاهان محلی اداره می گردید که عبارت بودند از شاهان خاندان سوری ملقب به غور شاه. تاجائیکه معلوم است این امرای محلی بر فر از کوه های بلند و صعب المرور غور اولاً به اعتبار ساختمان طبیعی آن ناحیت و ثانیاً به اعتبار قلاع و عمارات مستحکم و حصین کاملاً دارای استقلال بوده و دولت های مقتدره اطراف و جوانب را با وجود زرد و خورد هائی که گاه گاه بین ایشان صورت می گرفت به آنجا دسترسی نبود تا بالاخره در اثر رشد و تکامل همین حکومت های خورد و کوچک بود که در دوره اسلامی سوریان غوری به تشکیل سلطنت وسیعی موفق گردیدند و شاهنشاهی بزرگی درین سرزمین بوجود آوردند. راجع به مناسبات و روابط حسنه و یا روابط غیر حسنه این حکمداران محلی سوری با شاهان مقتدر و سلاطین بزرگ و معاشران ایشان از قدیم تا ادوار اسلامی و سالیان اول این دوره چنانچه شاید معلوماتی در دست نیست و همچنان در طی ادوار مندرک راجع به خود امرای مذکور در اثر غلبی که مهمترین آن عبارت بود از عدم رفت و آمد اطرافیلین بسدین ناعیت و معجزا بودن این ناحیت و باشندگان آن از ناحیت های دور و نزدیک دیگر نیز معلومات زیادی در آثار تاریخی نمی توان بدست آورد و مورخین در آن باره حتی بصورت مختصر و مجمل هم تذکری نداده اند و احیاناً اگر در خلال آثار تاریخی و جغرافیائی بصورت ضمنی آنهم در خلال ذکر واقعات حکمرانی شاهان دیگر، سطری چند، در باره غوریان در ادوار مندرک کرده بدست می افتد باز هم نمی توان کاملاً بدان اعتماد کرد. و نیز باید متذکر شد از علل فوق الذکر

وامثال آن بصورت مجموعی در نوشتن تاریخ غور و شاهان سوری غوری به حد آخر تولید اشکال می نماید و نویسنده در از شش جهت بیچاره می سازد و از جا نبد یگر بدبختانه درین ناحیت و متعلقات آن که زمانی مهد مدنیت بزرگ و دودمان غوری و هنگامی مرکز و پایتخت بزرگترین شاهنشاهی مجلل و باشکوه آسیای وسطی و کانون بزرگترین مدنیت اسلامی و افغانی و مرجع فضلاء و شعراء مشهور بود، برعکس بعضی از نواحی دیگر وطن تحقیقات و حفریاتی هم صورت نگرفته است تا از آن رهگذر ممکن می شد تا حدی زوایای کاملاً تاریک، تاریخ این دودمان روشن می گردید و یا اقلاً امکان می داشت توسط آن برپاره از معاوماتی که از رهگذر کتب و متون تاریخ در آن باره بما رسیده است اعتماد می شد یا آنکه در پرتو آن بین آراء و نظریات مختلفه و گوناگون برخی از نویسندگان که ارزش تاریخی آن خیلی کم است مقایسه صورت گرفته می توانست و راهی باز می شد. لذا مجبوریم که در مورد ذکر امراء و شاهان محلی این ناحیت که نمی توان ضمن شرح وقایع تاریخی غور و کارنامه های شاهان و سلاطین غوری از آن صرف نظر کرد از همه بیشتر به نوشتجات مولانا منهاج سراج جوزجانی مورخ دربار غور با وجود نواقصی که به شیوه نگارش تاریخ او منشوب می دارند، اعتماد نموده و متمسک گردید.

مورخ مذکور که در اثرش طبقات ناصری به شرح حال اجداد و نیاکان امراء و شاهان غوری پرداخته است، شاهان سوری را اولاد ضحاک (سهاک) می پندارد و بعد از ضحاک اولین امیر سوری را بنام «بسطام» ذکر می کند. فردوسی شاعر دربار غزنه نیز در شاهنامه از بسطام غوری متذکر می شود و او را «سرغوریان» می خواند. (۱)

بنابر قول صاحب طبقات ناصری بسطام غوری در «هزار چشمه» در پای کوه زار مرغ امارت می نمود مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری می نگارد که از اعیان ضحاک دو برادر بودند که برادر مہتر را «سور» (۲) نام بود و کہتر را «سام». سور امیر

(۱) چنانچه گوید، - رغوریان بود بسطام شیر - که پایش پیل آوردی بزیر.

(۲) راورتی می نویسد که این کلمه در برخی از نسخ طبقات به شکل سوز Suz و در بعضی به

صورت - ورو سواد ضبط شده است اما واضح است که سور درست تر همه است.

بود و سام رتبه سپهسالاری داشت، این شاهان که قرن ها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند ایشانرا شنبانیان می خواندند آنهم نسبت به نام جداعلی ایشان که شنسب غوری بود، و در عهد خلافت امیر المؤمنین حضرت علی (رض) بدست ایشان ایمان آورد و از وی عهد و لوائی بستند (۱) خورشید جهان می نویسد که بهرام شاه سوری یکی از پادشاهان محلی غور در عهد حضرت خلیفه چهارم بکوفه رفت و منشور غور حاصل داشت و برخی از مورخین بهرام شاه مذکور را همانا شنسب جداعلی دودمان غوری می پندارند که با حضرت علی (رض) معاصر بود و بدست او مسلمان گردید. (۲)

علاوآ به قول بلاذری و یعقوبی شخص دیگری هم ظاهرآ به غوری ها منسوب است که در اوایل اسلام نایب الحکومه فیما رزبان ولایت مرو بود و در عهد خلیفه رابع بکوفه رفت و حضرت خلیفه به دهاقین خراسان حکم نوشت و توقیع کرد که جمعا جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند. و این شخص همانا «ماهو» یا «ماهویته» سوری است که آخرین شاهنشاه ساسانی فارسی بیزدگرد سوم را که در اثر حملات و تعقیب سرداران و فاتحین عرب به مرو گریخت توسط آسیابانی به قتل رسید. و بعد از آن چنانچه نگاشته شد از طرف خلیفه به حیث رزبان و یازالی آن ناحیت شناخته شد و این خبر داد به او را شاه مرو ملی خوانند (۳)

فردوسی هم حکایت ماهوی سوری و بیزدگرد را به تفصیل در شاهنامه ذکر می کند چنانچه از نوشتن نامه بیزدگرد به ماهوی سوری توسط این بیت ترجمانی می کند. گویند:

هیونی بر افگند برسان باد

به نزدیک ماهوی سوری نژاد

به استناد شاهنامه فردوسی ماهویته سوری پهلوانی بود صاحب سپاه گران و آزموده که بیزدگرد سوم بدو چشم توقع و کمک داشت. و چون بیزدگرد به طوس رفت

(۱) جهان آراء و برخی از کتب دیگر تاریخ هم عین چیز را نقل می کنند.

(۲) به استناد بناغلی غبار ص ۵۴ شماره ۱۱ سال اول مجله کابل

(۳) به استناد نوشته جات بناغلی حمیدی.

ماهویه، بیژن سمر قندی را علیه او برانگیخت تا آنکه بدست آسیابانی کشته شد. ماهویه بعد از آن چنانچه فردوسی حکایت می کند به تخت سلطنت نشست و فتوحاتی بدست او صورت گرفت و به هر سوئی لشکر فرستاد بلخ و هرات را به پسر مهتر خود که اسمش معلوم نیست تفویض نمود و او را حکم در آن ناحیت ساخت و در اثر جمع آوری لشکر و خزاین و همچنان بذل و سخا کارش رونق گرفت به بخارا لشکر کشید و بالاخره درین سفر جنگی بدست بیژن اسیر و کشته شد. (۷)

بدین ترتیب معلوم می شود که ماهویه سوری چون خود مقصد سلطنت و پادشاهی داشت با بیژن سمر قندی موافق گردید و بزد گرد را که درین راه مانع پیشرفت و ظفر او محسوب می گردید از پادر آورد و خود بر تخت شاهی تکیه زد تا آنکه با بیژن نیز مناسباتش بر هم خورد و بدست او کشته گردید.
 امیر دیگری که از سوریان مشهور است همانا عبارت است از شنسب بن خر نک که قبلاً از او متذکر شدیم. این امیر را پسری بود موسوم به امیر بولاد غوری که قرار نوشتجات منہاج سراج اطراف جبال غور در تصرف وی بود و نام پدر را احیاء کرد و چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و امرای بنو امیه را از دولت خراسان از غاج و اخراج واجب داشت امیر بولاد چشم غور را به بند داوود مسلم برد و در نصرت آل عباس و اهل بیت نبی آثار بسیار نمود و بعد از امارت مندییش و فرماندهی بلاد جبال و غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند و بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی بنیمازان. اکثر مورخین دیگر هم از امیر بولاد سوری ذکر میکنند از آن جمله فرشته می نویسد که «بولاد شنسبی در وقت خروج ابو مسلم مروزی به مدد وی رفت و در قتل اعداء اهل بیت تقصیری نکرد.» منہاج السراج چنانچه قول او را در بالا نقل کردیم بعد از امیر بولاد معاصر ابو مسلم حدود ۸۱۳۰ تا امیر بنجی بنیمازان از امراء دیگر غوری نامی نمی برد و احوال ایشان را نامعلوم می خواند.

(۱) شاهنامه فردوسی به اهتمام محمد رضائی ۱۳۱۲ ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ ج ۵ دیده شود

محمد هوتک در خزانه اول کتاب خود موسوم به پته خزانه (گنج پنهان) از يك تن امير ديگر سوری غوری بنام جهان پهلوان «امیر کروړ» نام می برد. و به استناد کتاب لرغونی پشتهانه (افغان های قدیم) که مستند بر تاریخ سوری می باشد و آنرا در بالشتان دیده و یافته بود می نگارد که امیر کروړ بن امیر پولاد بوده که در سال ۱۳۹ هجری در مندیش غور امیر شد و وی را جهان پهلوان می گفتند. گویند که قلاع غور و قصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد و بادود مان رسالت در خلافت مساعدتهای زیادی نمود.

نقل کنند که امیر کروړ پهلوان بسی نیرومند بود و تنها با صد جنگ آور مصاف می داد بنا بر آن وی را کروړ می گفتند که به معنی سخت و محکم است گویند که امیر کروړ به موسم تابستان در زمینداور می بود و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند قصر مندیش بود و در آن به شکار و عشرت می پرداخت... امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت که ابوالعباس سفاح بابنی امیه می جنگید و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش بود محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی امیر کروړ فتوحات زیادی نمود پس (به سبیل افتخار) ابیاتی را سرود که آنرا و یارانه فخریه گویند (۱)

بدین ترتیب صاحب کتاب مذکور فخریه او را نقل می کند که از جمله شاهکارهای زبان پشتو به شمار می رود و آن اینست:

ویارانه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمیری پردی نری له ما اتل نشته په هندو سندر پرتخار او پر کابل نشته

بل په ذابل نشته له ما اتل نشته



* چون زمینداور دارالملك زمستانی امرای غوری و شاهنشاهان آن ناحیت به شمار می رفت لذا باید در متن نسخه قلمی پته خزانه عوض تابستان زمستان می بود و البته این خطا از کاتب نسخه سر زده است.

غشی دهن می حی بریشنا پر میر خمنو بانندی په ژو بله یو نم بر غالم پر تبتیدو نو بانندی

په ماتیدو نو بانندی له ما ا تل نشته



زما دبر یو پر خول تاویزی هسک په نمخ او په ویاو

د آس له سوو می ر یز دی غرو نه کاندم لتاږ

کریم ایوادونه و جاو له ما اتل نشته



زما دتوری تر شپول لاندی دی هرات و جر و م

غرج و بامیان و تخار بولی نوم زماپه او دوم

زه پیژندویم په روم له ما ا تل نشته



پر مرو زما عشی او نی داری دین را خخه

دهریو الرو دپرخندو خم تبتی پلن را خخه

رپی زین را خخه له ما اتل نشته



دز رنج سوبه می دتوری په مخسور و کپه

په باداری می او راوی د کول د سور و کپه

ستر می تر بور کپه له ما اتل نشته



خپلو و گپ و نره لود پهرز و یسنه کوم

دوی په چاږینه بامه بڼه می روز نه کوم

تل می ودنه کوم له ما اتل نشته



پر لویو غرومی وینا درومی نه په خندوپه قال

نری زما ده نوم می بولی پر در بڅ ستا یوال

په ورځو، شپو، میاشت، کال له ما اتل نشته